

www.ketab.ir

خط تهاش

محمدرضا بايرامی



خط تماس

نویسنده: محمدرضا بایرامی

مشارکت: آیت الله

با همکاری کنگره سرداران و ۲۵۰۰ شهید شهرستان نجف‌آباد و مؤسسه فرهنگی-هنری سابقون

روایت چاپ اول / زمستان ۹۳

شمه: ۱۵۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

چاپ: باقاری

سرشناسه: بایرامی، محمد، ۳۴۴

عنوان و نام پدیدآور: خط تماس / محمدرضا بایرامی

مشخصات نشر: تهران: فاتحان، ۹۳

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۹۶-۰۷-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: داستانهای فارسی - قرن ۱۴

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - داستان

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ خ ۲۸۴۳/الف/۹۶۳/PIR

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۶۲۱۹۷۳

مدیریت هنری و آماده‌سازی: مؤسسه شهید کاظمی

طراح جلد: عبدالمهدی آگاه‌منش

آدرس: نجف‌آباد، خیابان قدس شرقی، چهارراه ۲۲ بهمن، کنگره سرداران و ۲۵۰۰ شهید

شهرستان نجف‌آباد / تلفن: ۰۳۱-۴۲۷۳۳۹۳

تهران، خیابان حافظ، خیابان نوفل لوشاتو، خیابان هائری کرین، نبش هاشمی‌فر، پلاک ۳،

سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس سپاه / تلفن و دورنگار: ۰۲۱-۶۶۷۳۳۷۹۹

خرید اینترنتی: www.manvaketab.ir

مقدمه‌ی راوی

به قول بیهقی، در ابتدای این متن، (علی) خواهم نبشت اندر احوال خویش و بعد به سر قصه خواهم شد.

اگر بیهقی - که من ذره‌ای هم نیستی در مقابل عظمت ادبی او - تاریخ را با خاطره نگاری و قضاوت پیوند داده، من هم به وسیع‌الگمان خود، آن را با چیزی پیوند داده‌ام که تخیلی است از جنس شناخت. در برابر برخی جاها، یا من نبوده‌ام و یا بوده‌ام و فرصتی برای یادداشت نویسی نبوده اما وقتی از تابلوی جورجین، یک یا چند قطعه را بیرون می‌کشید، راحت می‌توانم جای آن را پیدا کرد و من هم همین کار را کرده‌ام. با این حال می‌گویم:

"این نوشته برداشتی است از یک زندگی؛ نه تاریخ است و نه عین زندگی.

اسامی برخی افراد هم بنا به دلایلی، عوض شده است."

و اما راوی‌ها، افراد جدید وارد شده به جنگ نیستند، ولی روایت‌شان به بعد از عملیات فتح‌المبین برمی‌گردد. آن وقتی که فرماندهان به این نتیجه رسیدند

که برای هر لشکر، یک نفر را تعیین کنند که همه جا سرک بکشد و در جلسات هم حضور داشته باشد و هر چیزی را که می بیند و می شنود، ثبت و ضبط کند تا بعداً، هم مرور بشود برای نقد و بررسی عمل کرد و هم برای آیندگان به یادگار بماند. من البته نه راوی بودم و نه قصد روایت‌گری داشتم. یک بسیجی عادی بودم. علاقه‌مند ادبیات. و حتی شاید بشود گفت خوره‌ی آن. در مرحله‌ی دوم، بیت‌المقدس، پشت خاکریز بودیم و در حال استراحت. بیشتر بچه‌ها سعی می‌کردند بخوابند. اما من که به راحتی خوابم نمی‌برد، کتابی از کوله‌ام در آورده و مشغول خواندن بودم که سردار، به صورت سر زده با موتور آمد برای بازدید. کتاب را بستم و ز جیبم برداشتم. سردار لب‌خندی زد و گفت: "راحت باش!" و گذشت. یک ساعت بعد که باز می‌گشت، من هنوز هم مشغول خواندن بودم. این بار با لهجی غلیظ نجف‌آبادی پرسید: "جوشن کبیرست؟" شوخی یا جدی پرسیدنش را موجه شدم. با شرمندگی گفتم: "نه! رمان است."

گویا حسابی تعجب کرد:

"رمان؟! تو وسط این هیاهو رمان می‌خوانی؟!"

گفتم بله و توضیح دادم که چه قدر بد خواب هستم. رسید: "حالا در باره‌ی چی هست این رمانت؟"

انگار علاقه‌مند شده بود. گفتم: "در باره‌ی جنگ!"

و روی جلد کتاب را نشان دادم. داستانی بود از "اریش ماریه رمارک". گفت:

"در غرب خبری نیست؟!"

توضیح دادم: "منظورش این است که در جبهه‌ی غرب خبری نیست."

آن سوی کارون و سمت غرب را نشان داد.

"دیگه بدتر! خبری نیست و این بلا را دارند به سرمان می‌آورند؟ باید در صداقتش تردید کرد!"

هر دو خندیدیم و این، اولین برخورد نزدیک ما بود. کمی حرف زدیم و من گفتم که گه‌گاه چیزکی هم قلمی می‌کنم. چند ماه بعد و در حالی که اصلاً فکر نمی‌کردم او مرا یادش باشد، کسی را دنبال فرستاد. رفتم مقر تیپ در اهواز. مقدری، رباره‌ی کار روای و اهمیت آن توضیح داد و آخر سر گفت که روای قبلی لشکر نجف سه‌بار شده است با به جا گذاشتن چند کاست و مقدار زیادی یادداشت و می‌شاید بتوان نقش او را برعهده بگیرم و یا دنبال کنم. با خوش‌حالی قبول کردم. به خصوص که در دست‌یابی به اندوخته‌ی ارزشمند شهید، به هیجان آمده بودم و حتماً جواب سواری، این سؤال‌ها و کنجکاوی‌هایم را می‌توانستم در آن پیدا کنم. هیچ نمی‌دانستم که با این معامی خواهم کرد روای خود سردار هم باشم به مدد دیده‌ها و شنیده‌هایم و آنرا تا احوال دیگران.